

مدرسه علوم دینی حضرت ولیّ عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

کارگروه نشستهای تخصصی مباحث اعتقادی

مشروح سخنان ایراد شده در نشست دوم

۲۱ آذر ۱۳۸۸

مشهد مقدّس - تالار نور

کلام افتتاحیه و خیر مقدم توسط آقای عبدالله رضاداد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي جعل كمال دينه و تمام نعمه و ولاية امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام و الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية و ولاية امره الأئمة المعصومين من ذريته، سيما بقيّة الله في ارضه، صلوات الله عليهم اجمعين.

اللهم أصلح عبدك و خليفتك بما أصلحت به أنبياءك و رسلك و حُفّه بملائكتك و أيده بروح القدس من عندك، و اسلكه من بين يديه و من خلفه رسداً يحفظونه من كل سوءٍ و أبدله من بعد خوفه أمناً يعبدك لا يشرك بك شيئاً و لا تجعل لأحدٍ من خلقك على وليك سلطاناً و ائذن له في جهاد عدوك و عدوّه و اجعلني من أنصاره إنك على كل شيءٍ قدير.

قال الله العظيم في محكم كتابه:

و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين، ثم جعلنا نطفة في قرار مكين، ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين.^۱

و اينک سخن در اين خلق آخر است؛

آفرینشی نوین و شگفت که موجب امتیاز انسان از دیگر آفریدگان شده، و خداوند متعال به سبب آن، خویشتن را ستوده است: **فتبارک الله احسن الخالقين!**

هرچند قاطبه مفسران، از انشاء خلق آخر به نفخ روح در کالبد جنین تعبیر کرده اند، اما شخصیتی مانند شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن شیخ طوسی که از قلّه های رفیع معرفت شیعی به شمار می رود، علاوه بر معنای یاد شده، اعطای موهبت عقل و فهم را نیز از مصادیق **ثم انشأناه خلقاً آخر** دانسته است.

از سوی دیگر، عقل ضیاء و پرتو روح است: **إنّ ضوء الروح العقل!** و عنصر روح را بدون این پرتو، فروغ و روشنایی نیست.

عقل برترین بهره انسان از خوان گسترده خلقت است که فرومایگی، انحطاط و ضلالت را از وجود آدمی می زداید

۱- مومنون / ۱۲ تا ۱۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۵۳.

و او را عزّت و رفعت می بخشد، هدایت می کند و آن گاه که انسان لب به سخن بگشاید، استوارش می دارد:
افضل حظّ الرجل عقله، إن ذلّ اعزّه و ان سقط رفعه و ان ضلّ ارشده و ان تكلم سدده^۳؛

عقل بهترین نصیب معنوی است که خداوند از گنجینه قدسی خویش، به بنی آدم افاضه فرموده است:
ما قسم الله للعباد شيئا افضل من العقل...^۴

عقل پیشوای افکار و اندیشه هاست، و فکر و اندیشه پیشوای دلهاست، و دل راهبر حسّ، و حسّ رهبر جوارح و اعضاست و هم از این روی می توان گفت که عقل پیشوای پیشوایان است:

العقول أئمة الافكار، و الافكار أئمة القلوب، و القلوب أئمة الحواسّ، و الحواسّ أئمة الاعضاء؛^۵
هر آنچه خیر بر دو سراسر است، به برکت عقل فراهم می آید:

بالعقل تدرك الدّاران جميعاً؛^۶

و آن گاه که اراده خداوند بر زوال نعمت از بندگان تعلّق بگیرد، نخست موهبت خرد را از آنان زایل می سازد:
إذا اراد الله أن يُزيلَ من عبد نعمةً كان أوّل ما يغيّر منه عقله؛^۷

اساساً خداوند متعال پیامبران عظام را بدان سبب به رسالت برانگیخته است تا مردمان، پیغام آسمانی را که سرمایه حیات حقیقی است از جانب حضرت حق دریافت کنند و با سفینه عقل در بحر ناپیداگرانه آن نیک بکاوند و به در و مرجان معرفت، و زمرد و یاقوت کمال دست یابند:

ما بعث الله انبياءه و رسله الى عباده الا ليعقلوا عن الله فأحسنهم استجابة احسنهم معرفة و اعلمهم بأمر الله أحسنهم عقلا و اكملهم عقلا ارفعهم درجة في الدنيا و الآخرة؛^۸

و خداوند را بر بشر جز دو حجّت نیست: حجّتی آشکار که رسولان، پیامبران و پیشوایان هدی باشند که سلام خداوند بر ایشان باد، و حجّتی پنهان که همانا خرد آدمی است:

انّ لله على الناس حجّتين: حجّة ظاهره و حجّة باطنه فأمّا الظاهرة فالرّسل و الانبياء و الأئمة عليهم السّلام و أمّا الباطنة فالعقول.^۹
اما این دو حجّت را با یکدیگر چه پیوندی است و ارتباط میان آن دو چگونه است؟

ما اینک در محضر شما دانشوران، اساتید، اعلام، فضلاّی حوزات علمیّه و دانشگاهها و دانش پژوهان ارجمندی که فراخوان ما را برای حضور در دومین اجلاس سلسله نشستهای تخصصی مباحث اعتقادی پذیرفته اید، بر آنیم تا چگونگی ارتباط میان این دو حجّت باطنی و ظاهری را تحت عنوان رابطه عقل و وحی بهتر بشناسیم، و به گستره و محدوده هر یک از این عرصه ها اشرافی در خور و شایسته تر بیابیم.

۳- غرر الحکم.

۴- بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۲.

۵- همان، ص ۹۶.

۶- همان، ج ۷۸، ص ۱۱۱.

۷- همان، ج ۱، ص ۹۴.

۸- کافی، ج ۱، ص ۱۶.

۹- پیشین.

پیشاپیش مقدم فرد حاضران مکرم بویژه اساتید ارجمند جناب دکتر سید یحیی یشربی و دانشور گرامی حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر برنجکار را در این محفل دانش و معرفت ارج می نهیم و از این که دعوت مدرسه علوم دینی حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را به دیده قبول نگریسته اند سپاسگزاریم. والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته.

سخنان حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر برنجکار

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين سيما بقية الله في الارضين

المهدي الموعود عجل الله تعالى فرجه الشريف.

عرض سلام و ادب و احترام دارم خدمت اساتید و بزرگان حوزه و دانشگاه. در جلسه ی پیش در مورد کارکردهای عقل بحث کردیم و در ضمن مباحث، اشاره ای به رابطه ی عقل و وحی شد. سروران تشخیص دادند با توجه به پیشنهاداتی که شده است، در این جلسه رابطه عقل و وحی مورد بحث قرار گیرد. ابتدا چند بحث مقدماتی را عرض می کنم و اشاره ای نیز به دیدگاه مختار خواهم داشت.

۱- مقصود ما از وحی، اعم از قرآن و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام است. یعنی فقط بحث قرآن نیست، چه آن که سنت، تبیین کننده ی قرآن و وحی است.

۲- وحی در ابعاد مختلف حیات بشری از جمله اعتقادات، اخلاق و عمل، زندگی فردی و اجتماعی نظر داده است. یعنی این گونه نیست که وحی، تنها در یک بعد خاص - مثلاً در فقه عملی - نظر داده باشد. وحی در همه ی ابعاد زندگی و همه ی نیازهای انسان، نظر داده است، و در درجه ی اول درباره ی اعتقادات و معارف اعتقادی؛ چه این که دین، برای هدایت انسان آمده است و هدایت، بالأولیه و الأولیة، بر اعتقادات و معارف اعتقادی حمل می شود.

۳- نظر وحی قابل فهم است. یعنی غیر از این که وحی نظر داده است، ما نیز می توانیم نظر وحی را درک کنیم. به اصطلاح کسانی که در هرمنوتیک کار می کنند، ما می توانیم در فرآیند تفسیر، مقصود متکلم را درک کنیم. یعنی دیدگاه های متن محور یا خواننده محور، مورد پذیرش ما نیستند، زیرا لازمه ی آنها، نسبی گرایی و پلورالیزم معرفتی است.

۴- فهم نظر وحی، با روش خاصی که نام آن را اجتهاد می گذاریم، میسر است.

۵- درباره ی عقل نیز به این مقدمه بسنده می کنیم که تفسیرهای متعددی برای عقل مطرح شده است. در فلسفه، معمولاً عقل در برابر حس و خیال است. البته بعضی ها وهم را هم اضافه کرده اند و گروهی نیز آن را قوه ای مستقل نمی دانند. کار عقل، ادراک کلیات و استدلال است. بعد از حس و خیال، نوبت عقل می رسد که کلی را

از جزئی انتزاع کند. البته طبق دیدگاه ارسطو و نه دیدگاه افلاطون. در فلسفه ی کانت، عقل در برابر حس و واهمه است. حس و واهمه به پدیدارها (فنومن‌ها) می پردازند، و عقل به اشیاء فی نفسه (نومن‌ها). در عرفان و نزد ایمان گرایان، عقل در مقابل قلب است. استدلال در برابر شهود. اما عام ترین معنای عقل این است: عقل در مقابل وحی؛ و این، بحث امروز ماست. منظور از عقل، قوای بشری یا نتیجه ی قوای بشری است. یعنی همه ی معرفت‌هایی که انسان - قطع نظر از وحی - به آنها می رسد، ولو با کمک حس، تاریخ، تجربه، شهود، عرفان و چیزهای دیگر؛ و عقل به معنای عام کلمه که اتفاقا برخی از متکلمان همین نظر را دارند. بحث امروز ما رابطه عقل با وحی است. به عبارت دیگر، رابطه ی آن چه که خدای متعال فرموده، با آن چیزی که خود ما می فهمیم. می خواهیم ببینیم رابطه ی قوای ادراکی ما یا نتیجه ی قوای ادراکی ما، با وحی یا نتیجه ی وحی - که همان معارف الهی است - چیست؟ به تعبیر دیگر، می خواهیم بدانیم که این دو در اعتقادات، چه نقش یا قلمرویی دارند. آیا عقل قلمرویی دارد و وحی هم قلمروی؟ آیا مرزی بین این دو قلمرو کشیده شده است؟ آیا بین این دو قلمرو تداخل وجود دارد؟ همه ی این موارد می تواند مورد بحث ما باشد. البته خود این بحث هم واقعا دامنه دار است و از جهات مختلفی می توان به آن پرداخت. مثلا بحث تعارض عقل و وحی، یکی از این موارد است، و ما جز به اشاره وارد این بحث نمی شویم. بحث ما بیشتر در باب اعتقادات است. شاید هم به اخلاق و عمل هم اشاره ای داشته باشیم. پس بحث اصلی ما، بررسی نقش عقل و وحی در اعتقادات، و ارتباط شان در فهم آن و به طور جامع تر در فهم کل معارف دینی است.

دیدگاه ها

دیدگاه اول: از این دیدگاه عقل می تواند یک نظام عقلانی و معرفتی تأسیس کند که منطبق بر واقعیت باشد، و با این نظام عقلانی، به همه ی پرسش های اساسی اعتقادی یا اکثر آنها پاسخ دهد. *صيرورة الإنسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العيني*. این هدف فلسفه است. این دیدگاه سنتی فلسفه است. برای مثال، افلاطون در فلسفه ی یونان در پی آن بود که یک نظام معرفتی ارائه دهد تا بر اساس آن، برای همه ی سوالات، جواب داشته باشد. ارسطو هم به همین صورت. اعتقاد بر این بود که با عقل، می توان نظامی معرفتی بنا نمود که پاسخ گوی همه ی نیازها باشد. نیازی هم به وحی نیست. اساسا تعریف فلسفه همین است. ممکن است این سوال پیش بیاید که آیا شما فلسفه ی اسلامی را قبول ندارید؟ بحث پذیرش فلسفه ی دینی، در غرب نیز وجود دارد و به خصوص در نیمه ی دوم قرن بیستم، بیشتر مطرح شده است. ژیلسون - که یک فیلسوف توماسی است - در کتاب هایش کوشیده است تا فلسفه ی مسیحی را اثبات کند. در مقابل او، کسان دیگری مثل هایدگر، فلسفه ی دینی را دایره ی مربع می دانند! یعنی اعتقاد دارند که امری محال است. ما نمی گوئیم که فلسفه نمی تواند اسلامی یا دینی باشد. اما بحث هایی داریم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. اکنون از لحاظ تاریخی به فلسفه ی اسلامی نگاهی می اندازیم. بر اساس آن چیزی که در فلسفه ی اسلامی رخ داده است، فیلسوف نمی تواند از آیه و روایت به جای برهان عقلی استفاده کند. این گونه نیست که فیلسوف بگوید مثلا این بحث به دلیل این برهان عقلی، این بحث به دلیل این آیه و این بحث به دلیل این روایت. فلاسفه نمی توانند این گونه بگویند، زیرا فلسفه یک پروسه عقلانی است. بر این اساس، باید در هر موضوعی که ادعایی مطرح می شود، استدلال عقلی ارائه گردد. لذا اگر ابن سینا می گوید که ما نتوانستیم

معاد جسمانی را اثبات کنیم، اما چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است، می پذیریم، دیگر جمله ی "چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ" فرموده است"، فلسفه نیست. به عنوان مسلمان قبول می کند و نه به عنوان فیلسوف. پس آیا فلسفه ی اسلامی، هیچ تأثیری از قرآن و روایت نگرفته است؟ ما نمی توانیم این موضوع را به صورت کلی انکار کنیم. گرچه این موضوع، بحث امروز ما نیست. باید در جلسه ای مستقل، بررسی کنیم که فلسفه ی اسلامی در تاریخ، به چه معنا اسلامی است. اما برای طرح بحث خودمان، اشاره ای به آن خواهیم کرد. اجمالاً می گوییم که اگر هم فلسفه ی اسلامی تأثیری از اسلام پذیرفته است - که البته فی الجمله پذیرفته - این تأثیر در مقام علم نیست. مقام علم یعنی مقام داوری. بلکه تأثیر پذیری اش در مقام گردآوری است. در مقام ثبوت است و نه اثبات. بر اساس تلقی سنتی، فلسفه دانشی عقلانی است که کاری به وحی ندارد. اگر فیلسوف بخواهد از اسلام استفاده کند، باید در مقام ثبوت باشد، نه در مقام اثبات، یعنی در مقام گردآوری. یعنی ببیند قرآن فلان نظریه را فرموده است، آن گاه برود به دنبال استدلالش بگردد. اگر توانست استدلال آن را پیدا کند - البته استدلالی که مبتنی بر قرآن و روایات نباشد، غیر مستقلات نباشد، یعنی نباید یک مقدمه اش عقل و یک مقدمه ی دیگرش وحی باشد، بلکه باید هر دو مقدمه اش از عقل باشد - آن گاه می تواند این مطلب را وارد فلسفه کند. اما اگر نتوانست چنین استدلالی پیدا کند، نمی تواند آن را وارد فلسفه نماید، مگر طبق تعاریف جدیدی که مطرح شده است. چون اخیراً برخی اساتید فلسفه، دیدگاه هایی را مطرح کرده و مرز فلسفه و کلام را شکسته اند. طبق این تعاریف جدید، تمایز بین فلسفه و کلام معلوم نیست. این دیدگاه سنتی و رایج فلسفه بود که بر اساس آن، فیلسوف باید از آیه و روایت، در مقام ثبوت استفاده کند و نه اثبات. بر خلاف متکلمین که از وحی، در مقام اثبات هم استفاده می کنند.

دیدگاه دوم: عقل هیچ درکی ندارد و فقط باید از وحی استفاده کرد. عقل منبع نیست. منبع تمام مطالب - البته بحث در دین است و نه علوم تجربی و ... - وحی است. عقل حتی قدرت تبیین، دفاع و اثبات هم ندارد. این دیدگاه اهل الحدیث در اهل سنت است. آنان چنین نظریه ای دارند. در شیعه این نظریه به این شکل بیان نشده و نمی تواند هم بیان شود، زیرا آیات و روایات - به خصوص روایات - اجازه آن را نمی دهند. نمونه بارز این نظریه سؤالی است که از احمد بن حنبل یا طبق قول دیگر از مالک بن انس پرسیدند که "الرحمن علی العرش استوی" یعنی چه؟ گفت: الاستواء معلوم و کیفیت مجهول و الايمان به واجب و السؤال عنه بدعة!! یعنی ما اجازه بحث نداریم. نه این که عقل منبع نیست و منبع، فقط وحی و قرآن است، بلکه ما حتی اجازه بحث، تبیین، تنظیم و دفاع را هم نداریم.

این دو دیدگاه مقابل هم. یکی فقط وحی را قبول دارد و نه تنها عقل را منبع نمی داند، بلکه هیچ نقشی، چون تبیین و دفاع را نیز برای آن قائل نیست. دیگری هم فقط عقل را قبول دارد و معتقد است که با عقل، می تواند همه یا لاقلاً عمده ی مباحث را حل کند. البته فلاسفه ی اسلامی، ادعای فلاسفه ی یونان را نداشتند. یعنی خصوصاً در فقه قبول کردند که آیات و روایات همه کاره است و برای همین در بخش اعتقادات متمرکز شدند.

دیدگاه های دیگر: این دیدگاه ها که ذیل عنوان امر بین الامرین از آنها یاد می کنیم، شامل طیف وسیعی می شود: اشاعره، ماتریدیّه، معتزله، امامیه و گروه های دیگر. اشاعره - لاقلاً خود اشعری و اشاعره ی نخستین - هرچند عقل را منبع نمی دانستند، اما معتقد بودند که عقل، قدرت استنباط، تبیین، تنظیم و دفاع دارد.

اشعری کتابی در استحسان خوض در مسائل اعتقادی نوشته است. در واقع او علم کلام را اثبات کرده است. در حالی که اهل الحدیث، مخالف کلام هستند. ماتریدیه نیز ادعا می کردند که ما از وحی استفاده می کنیم و با عقل تبیین و دفاع می نماییم، اما عملاً در بعضی موارد از عقل، به عنوان منبع استفاده کرده اند. معتزله ادعا می کردند که عقل و وحی را با هم قبول دارند، اما در مواردی وحی را قبول می کردند که عقل بتواند آن را تبیین و از آن دفاع کند. در غیر این صورت، وحی را کنار می گذاشتند یا تاویل می کردند می توان گفت که معتزله در عقل افراطی بودند، البته نه به آن شکلی که فلاسفه اعتقاد داشتند. اما امامیه معتقدند که عقل و وحی، هر دو حجتند. هم عقل منبع است و هم وحی، اما به نوعی مرزبندی در این بین اعتقاد دارند. یعنی در یک سلسله از مسائل، عقل میدان دار است، مثل اثبات خدا، اثبات نبوت و صفات خداوند. و بعد از آن، وحی میدان دار است، البته نه آن طور که عقل تعطیل شود؛ عقل آن جا دفاع و تبیین می کند، ولی منبع نیست. این دیدگاه متکلمین است.

دیدگاهی که بنده مطرح می کنم، دیدگاه تعامل است. دیدگاه تعامل در ذیل همین امر بین الامرین قرار دارد، اما هیچ کدام از آن دیدگاه ها نیست. یعنی ما معتقدیم که اساساً نمی توان بین قلمرو عقل و وحی مرزبندی برقرار کرد. از نظر ما، در جریان درک و فهم حقایق هر دو منبع اند. عقل غیر از منبع بودن، هم دفاع می کند و هم تبیین و تنظیم. یعنی از اولین قدم تا آخرین قدم، هم وحی می تواند و هم عقل، و این دو با هم تعامل دارند. منتهی در حوزه های مختلف، این تعامل متفاوت است.

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.^{۱۰}

خداوند حکمت را به هر کسی که بخواهد عطا می کند و البته به هر کسی هم که حکمت بدهد، خیر کثیری به او داده است، یعنی حکمت، خیر کثیر است. اما کسی به جز صاحبان عقل و خرد متذکر نمی شود. در واقع به سه نکته اشاره دارد. اول این که خدای متعال حکمت می دهد. دوم این که عقل می فهمد. سه دیگر این که متذکر می شود. اکنون با نکته ی سوم کاری نداریم و شاید بعداً در مورد آن توضیح دهیم. پس حکمت از یک طرف، موهبتی الهی است و از طرف دیگر، عقل آن را می فهمد. پس حکمت هم وحیانی است و هم عقلانی. جالب است که کلمه ی "حکمت" در بعضی از احادیث ما به "وحی" و در بعضی دیگر از روایات ما به "عقل" تفسیر شده است. یعنی حکمت در تعامل عقل و وحی به دست می آید. اکنون این بحث را در سه قسمت توضیح می دهیم.

قسم اول، بحث اثبات خدا و نبی است. همه قبول دارند که این بحث، کاملاً عقلی است، زیرا تقدم با عقل است و عقل باید خدا و پیامبر را اثبات کند. در نتیجه وحی با عقل اثبات می شود و وحی هم نمی تواند حرفی ضد عقل بزند. این امری مشخص است. اما آیا وحی در شناخت خدا و نبی، هیچ نقشی ندارد؟ قرآن می فرماید:

ان في خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآيات لا ولی الا للباب.^{۱۱}

به عقل تذکر می دهد. می فرماید ای عقلا! در آسمان و زمین و نظم آنها دقت کنید و به خدای یکتا برسید. با

۱۰- بقره / ۲۶۹.

۱۱- آل عمران / ۱۹۰.

عقلتان برسید. پس این مطلب گرچه عقلی است، اما وحی هم نقش دارد.

اگر به واقعیات نگاه کنیم، بحث روشن تر می شود. وضعیت جامعه‌ی زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چگونه بود؟ مگر ما نمی‌گوییم که اثبات وجود خدا، عقلی است؟ مگر نمی‌گوییم که نظم دلالت بر ناظم می‌کند؟ توحید هم که چیز روشنی است. پس چرا مردم آن جامعه بت پرست بودند؟ علی رغم وجود ادیان ابراهیمی، مردم بت می‌پرستیدند. شاید بگویید که مردم زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چیزی سرشان نمی‌شده است. ارسطو و افلاطون چه؟ آنان که می‌فهمیدند. ابن رشد معتقد است که در تاریخ بشریت از ابتدای خلقت تا انتهای آن، کسی بالاتر از ارسطو در عقل نیامده و نخواهد آمد. این دیگر اعتراف فلاسفه است. ابن رشد حتی می‌گوید فورفورئوس اشتباه کرد که ایساغوجی را نوشت، زیرا اگر لازم بود، خود ارسطو می‌نوشت. اکنون ببینید ارسطو در بحث خدا و توحید، در کتاب متافیزیک - که ترجمه هم شده است - چه می‌گوید. ارسطو پس از بحث‌های بسیار، به ۵۴ یا طبق یک نظر دیگر به ۴۹ خدا می‌رسد! آخر هم همین ۴۹ خدا را تأیید می‌کند!! و پس از همه‌ی این‌ها، می‌گوید که من آخرش هم نفهمیدم، امیدوارم اندیشمندانی قوی‌تر از من بیایند و بگویند که خدا چند تاست!!^{۱۲}

جالب‌تر آن که ادامه می‌دهد و می‌گوید: معلوم می‌شود پیشینیان ما که راجع به خدایان بحث می‌کردند، حرف حکیمانه می‌زدند. اشکال این است که به این‌ها پیرایه بستند. گفتند این‌ها مثل انسان‌ها ازدواج می‌کنند و بعضی هایشان مثل حیواناتند. اگر این‌ها را کنار بگذاریم، معلوم می‌شود که اصل مطلب خدایان حکیمانه است!!!^{۱۳}

این عقل ارسطو و این هم توحیدش. در فلسفه‌ی استادش - افلاطون - هم که معلوم نیست "خیر مطلق" خداست یا "صانع" (دمیوژ). در جایی هم می‌گوید که ما دو خدا داریم!! یکی خدای عالم محسوسات یا جزئیات که همان "صانع" و "دمیوژ" است، یکی هم خدای عالم معقولات یا کلیات که "خیر مطلق" است!!

مگر موضوع توحید و اثبات خدا، عقلی نبود؟ پس چرا عقلا این موضوع عقلی را نمی‌فهمند؟ پس می‌بینید که پیامبران، حتی در آن قدم اول هم نقش دارند. آنها تذکر دادند و الآن همه ما می‌فهمیم. می‌دانیم که نظم جهان، دلالت بر ناظم می‌کند. خدا نیز باید یکتا باشد، و اگر کثیر باشد، اشکال پیش می‌آید:

لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا.^{۱۴}

مطلق بودن و بی‌نهایت بودن خدا در سنخ خودش، جایی برای خدایان دیگر باقی نمی‌گذارد. نه این که جایی برای مخلوق باقی نمی‌گذارد. چون ما قائل به توحید هستیم، قائل به تباین هستیم. این‌ها مطالب بسیار روشن و عقلی برای ماست. از این رو عقلی است که اگر تعبدی باشد، دور پیش می‌آید. یعنی خدا بگوید: من وجود دارم، چون من می‌گویم.

اما با نگاه به تاریخ، می‌بینیم که بشر، همین مطلب بسیار روشن را نفهمید. اما وقتی پیامبران آمدند، فهمید. پس گرچه این مطلب عقلی است و عقل تقدم دارد، اما باید این واقعیات را هم در کنارش ببینیم. چطور در بحث اثبات

۱۲- کتاب متافیزیک، فصل ۱۲، بخش ۷.

۱۳- کتاب متافیزیک، ترجمه دکتر شرف، فصل ۸، ص ۴۰۷.

۱۴- انبیاء / ۲۲.

خدا، به ارسطو و ابن سینا مراجعه می کنیم که دلائل شان را ببینیم، بیایید به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم مراجعه کنیم. نه از روی تعبد، بلکه برای این که استفاده کنیم. پیامبران با عقلا صحبت می کنند. منطق پیامبران عقل است. پیامبر با عاقل طرف است. لذاست که در قرآن کریم، آیات متعددی را می بینید که پس از بیان مطلب، می فرماید: چرا تعقل نمی کنید؟ پس روشن شد که در همین بخش اول - که قطعاً هم عقلی است - اگر وحی کمک نکند، امثال ارسطو و افلاطون پدید می آید، چه برسد به مشرکان!

قسم دوم خود به دو قسمت تقسیم می شود: امور تعبدی و امور غیر تعبدی.

امور غیر تعبدی؛

اکثر مسائل اعتقادی از این قبیل است، مانند جبر و اختیار. نگاهی به تاریخ بیندازید. اگر خودمان را فریب ندهیم و واقعیات تاریخی را ببینیم، پی می بریم که متفکران غالباً یا جبری اند یا تفویضی، الاشد و ندر. می توانیم در این موضوع کتاب بیاوریم، عبارت بخوانیم و بحث کنیم. به قول ائمه عليهم السلام: باب البحث ممکن و طلب المخرج موجود.^{۱۵} وقتی اهل بیت عليهم السلام فرمودند: "أمر بين الأمرين" ما آن را یاد گرفتیم. واقعا فهمیده ایم. هم جواب جبری ها را داریم و هم جواب تفویضی ها را. اگر الآن که مطلب را یاد گرفته ایم، همه ی آیات و روایات را کنار بگذاریم، یعنی فرض کنیم که هیچ آیه ای و روایتی نبود، باز هم مطلب برای ما روشن است. چون به آن رسیده ایم. هم برایمان وجدانی شده است و هم جواب عقلی اش را پیدا کرده ایم. این کار را وحی انجام داده است. اما وحی، عقل را خطاب قرار داده است. عقل را به همان چیزی که دارد، رسانده است. برای همین فرمود: و ما يذكر الا اولوا الالباب، یا به تعبیر امیرالمؤمنین عليه السلام: و يثيروا لهم دفتائن العقول.^{۱۶} دفینه را که ایجاد نمی کنند. دفینه هست، اما در زیر خاک است. این را اثاره می کنند. از زیر خاک در می آورند.

امور تعبدی؛

در امور تعبدی هم که همه قائل به وحیانی بودن و غیب بودن آن هستند، عقل نقش دارد. اولاً عقل می فهمد. استنباط می کند. استنباط، کاری عقلی است. باید عام و خاص کند، مطلق و مقید کند، اجتهاد کند. نه به صورت اخباری و اهل الحدیثی مانند مالک بن انس. باید اجتهاد استنباطی کند. باید جواب شبهات را بدهد و رد اشکالات کند. در ثانی خود این هم عقلی است، زیرا وحی را عقل اثبات کرده است. به قول مرحوم استاد آیت الله علیه السلام شاهگرد مرحوم استاد میرزا مهدی اصفهانی رحمته الله، اصلاً تعارض عقل با وحی، تعارض عقل با عقل است، چون که همین عقل، وحی را اثبات کرده است.

در این موارد، عقل می یابد که مطلب ضد عقل نیست. یعنی مثل مورد اول و دوم نیست که عقل بفهمد و به مطلب برسد. عقل نمی تواند پل صراط را در روز قیامت ببیند. اما می فهمد که این دیدگاه، این نظام حقوقی و حتی این فقه، معقول است. یعنی می تواند از آن دفاع کند.

جمع بندی

۱۵- تحف العقول، ص ۳۲۷.

۱۶- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳.

عقل و وحی در بحث های اعتقادی و حتی غیر اعتقادی، از اولین تا آخرین قدم، با هم تعامل می کنند. منتهی در هر قدمی، به صورت خاصی. مثلاً بحث اثبات خدا با بحث تعبدیات فرق دارد. در موضوع اثبات خدا که بحثی عقلی است، وحی کمک می کند تا عقل به آن چه که دارد، توجه پیدا کند. اما در بحث تعبدیات، این تعامل به شکل دیگری است. در این قسمت، وحی مطلب را بیان می کند و عقل کمک می کند، یعنی مطلب را تبیین می کند، می فهمد، دفاع می کند و به شبهاتش پاسخ می دهد.

سخنان جناب آقای دکتر سید یحیی یثربی

بسم الله الرحمن الرحيم. بنده بدون این که به تکرار بحث‌های جناب دکتر برنجکار بپردازم، بحثم را از زاویه‌ای دیگر شروع می‌کنم. فکر می‌کنم که ابتدا باید به مسأله‌ی ترتب عقل و وحی بپردازیم. آیا وحی، مقدم و حاکم بر عقل است؟ یا عقل، مقدم است و باید وحی را تشخیص داده و انتخاب کند؟ در ابتدا مقدمه‌ای را بیان می‌کنم و سپس به دیدگاه اسلام اشاره خواهم داشت.

دعوی عقل و وحی، مقداری مدیون کلیسای تحریفی است. آنان مدعی بودند که وحی، بر عقل حاکم است. انسان، حق تفکر ندارد و حتی باید در عین ناباوری، باور کند. اصلاً ایمان را چیزی می‌دانستند که با عقل در تضاد باشد. در قرون وسطی، کلیسا حاکم بود. هیچ کسی جز کلیسا، حق تفکر و حق فهم متون را نداشت. آنان حتی این طرز فکر را به فهم طبیعت هم امتداد دادند. کریستف کلمب را به این دلیل کتک زدند که می‌گفت قاره‌ی دیگری نیز هست. می‌گفتند حتی اگر چنین قاره‌ای بوده باشد، ما باید بگوییم. دعوی کلیسا با گالیله، بر سر این نبود که زمین دور خورشید می‌گردد یا خورشید دور زمین. دعوا بر سر این بود که چرا تو می‌گویی؟ اصلاً انسان حق فهمیدن ندارد. ریشه‌ی این طرز فکر، در یهود تحریف شده است. به اعتقاد آنان، انسان به این خاطر ملعون، مطرود و نفرین شده است که از درخت معرفت خورد و دانایی پیدا کرد، لذا شایسته‌ی این نبود که مورد عنایت خدا قرار بگیرد. برای همین است که کودک در مسیحیت، گناهکار و ملعون به دنیا می‌آید و کشیش باید او را تطهیر کند. همین مسأله در ادیان هندی نیز وجود دارد. هر کودکی که به دنیا می‌آید، آن روحی است که نتوانسته خود را فانی و تطهیر کند، فلذا در تناسخ، زاده شده است. در انجیل‌ها نیز، عقل بسیار تحقیر شده است. غربی‌ها در مقابل این تحقیر و حذف انسان، دو راه داشتند: یا دین را داشته باشند یا خودشان را. نتیجه این که عده‌ای ترجیح دادند که اصالت را به خودشان دهند و به آن دینی که خواهان نبودن آنان بود، بگویند: ما تو را نمی‌خواهیم. می‌گویند که شروع به خود بازگشتن غربی‌ها از دکارت است که گفت: من می‌اندیشم. یعنی به خود حق داد که فکر کند، و برای اولین بار، "من" را در ادبیات شان به کار برد. این ماجرای الحاد غرب است. نخستین حق بشر، حق فکر کردن است و کلیسا این حق را از آنان گرفته بود.

دیدگاه اسلام

این را همه قبول داریم که اعجاز هر پیامبری، مناسب عصر اوست. و پیامبری که برای همه‌ی زمان‌ها باشد، باید اعجاز همه‌ی زمان‌ها را با خودش داشته باشد. یکی از معجزه‌های دین مقدس اسلام که مخصوصاً در دنیای جدید فهمیده می‌شود، نگرش قرآن کریم به انسان است.

اولا در اسلام، کل مولود یولد علی الفطرة^{۱۷} است. کودک، پاک به دنیا می آید. کودک، نوبر الهی به خانواده و به جامعه بشریت است، و در صورتی که پدر و مادر او را به بیراهه نکشانند، او مجهز به عقلی است که می تواند بفهمد، قبول کند و بپذیرد. در ثانی، اسلام با غیر عاقل طرف نیست. اسلام با کودک، طرف نیست. اجازه می دهد تا بالغ گردد. آن گاه از او می خواهد تا آزادانه و بر اساس باورش انتخاب کند، چه این که این حق اوست. اسلام جز با این حق، دین داری انسان را قبول ندارد. آن چه که برای غربی ها راهگشا بود - حق فکر کردن - در اسلام، امری بدیهی است. حتی آن روستایی امی نیز می دانست که باید خودش در اصول دین بیندیشد. معتزله قرن ها پیش از غربیان، نخستین واجب بر انسان را شک می دانستند. این ویژگی و این نگاه به انسان، در بین کل ادیان موجود جهان، مختص اسلام است.

تنها کتابی که مستقیماً به مردم خطاب می کند که "یا ایها الذین آمنوا" و "یا ایها الناس"، فقط قرآن است. راهنمایی می کند، اما تحمیل نمی کند. تمام تلاش هم همین است که اجباری در کار نباشد. یکی از معجزات، کلام نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگ احد می باشد که حساس ترین شرایط مسلمانان بود. به تعبیر امروزی، اسلام به مویی بند بود. در همان شرایط می فرماید:

و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم.^{۱۸}

شما مسئولید. آیا شما مسئولیتتان را به بهانه ی این که پیامبر فوت کرد یا کشته شد، رها می کنید؟ یا آن جا که می فرماید:

لیس علیک هداهم.^{۱۹}

لیس لک من الأمر شیء.^{۲۰}

قرآن بارها تذکر داده است که خود مردم باید بیایند و بخواهند. خودشان باید هدایت شوند. قرار بر این نیست که به جبر هدایت شوند:

و لو لا کلمة سبقت من ربک لقضى بینهم.^{۲۱}

بشر باید خود به سعادتش برسد. خودش باید خویش را اداره کند:

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم.^{۲۲}

الآن بزرگ ترین مظهر اصل تکیه بر انسان، مساله ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است. نگوییم آقا بیاید. آقا منتظر انسان است. نه صد میلیون و دویست میلیون و یک میلیارد، بلکه فقط ۳۱۳ نفر. ببینید او منتظر انسان است.

۱۷- کافی، ج ۲، ص ۱۳.

۱۸- آل عمران / ۱۴۴.

۱۹- بقره / ۲۷۲.

۲۰- آل عمران / ۱۲۸.

۲۱- یونس / ۱۹.

۲۲- رعد / ۱۱.

این یکی از افتخارات اسلام است که به انسان و عقل او اعتماد دارد و اصالت می دهد، و در کنار انسان و حامی و پشتیبان اوست. ما باید بفهمیم و بتوانیم از این منبعی که در اختیار ماست، بهره برداری کنیم. اگر تمام امکانات را در دست یک آدم نادان یا ناشی بگذارند، نمی تواند هیچ نوع بهره برداری کند. مشکلات مسلمانان به خاطر عقب ماندگی های ذهنی مسلمین است. این که یک فرد مسلمان، بمب به کمر می بندد و خون صد نفر مسلمان را می ریزد، نتیجه ی عقب ماندگی ذهن این جامعه است. این چنین انسانی، از قرآن چه می تواند بفهمد؟

عجب نبود که از قرآن نخواندستی تو جز حرفی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا.

ولی انسان عاقل، از آن همه امکانات، بهره ها خواهد برد. قرآن و وحی، گنجینه ی آسمان در زمین است. به تعبیری، دست حمایت الهی است در دست ما. ولی ما با غفلت مطلق از دست حمایت الهی که در دست ماست، با دست دیگرمان دزدی می کنیم:

لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا في أصحاب السعير.^{۲۳}

اما اگر دینی دروغ باشد، مثل اهل کتاب تحریف شده، ادیان هندی، بت پرستی های آفریقا و کثرت گرایان، مطمئنا بی فروغ خواهد شد. دین راستین به ردیف واقعیت می رود، و وقتی این چنین شد، عقل بشر به اندازه ی فهمش از آن استفاده خواهد کرد، زیرا عقل بشر، از واقعیت، درک یکسانی ندارد. برای مثال به طبیعت بنگرید. روزگاری بشر از نور ماه استفاده می کرد. بعد از آن از روغن کرچک و سپس چراغ های نفتی و اینک الکتریسیته. این ها همه از طبیعت آمده است. استفاده از دین هم همین مراتب را داراست. یعنی ما باید فهمان را توسعه دهیم. همان گونه که با منطق، روش و معرفت شناسی درست، فواید بیشتری از طبیعت به دست می آوریم، با عقل، دانش و اطلاعات پیشرفته نیز، دین را بهتر درک می کنیم و بهره گیری ما از دین افزایش می یابد. ما تا منطق و متدما را عوض نکنیم، نمی توانیم از قرآن، بهره برداری هایی در شأن جهان معاصر داشته باشیم. در این میان، یکی از مشکلات، میراث یونان زدگی ماست. ما در تعریف عقل چه می گوئیم؟ می گوئیم عقل، قوه ای است که کلیات را بفهمد. این میراث مُثُل افلاطونی است. قرآن از ما می خواهد که همین جزئیات را بفهمیم. آسمان، زمین، انسان، کوه، شتر، شب، روز و تمام حقایق جهان، جزئی اند. این تفکر در یونان هم ریشه دار است. حتی ارسطو می گوید که تعقل خدا در کلیات است و اصلا خدا کاری با جزئیات ندارد. همین مطلب به ما هم سرایت کرده است. می بینیم که می گویند: علم خدا فقط به کلیات است! آخر چرا؟ چرا من که مخلوق او هستم، هم کلی را می فهمم و هم جزئی را، اما خالق من، جزئی را نمی فهمد؟ این از جمله ی مشکلاتی است که از یونان زدگی ما نشأت می گیرد. ما در فهم عقل نیز یونان زده ایم. بر خلاف دیدگاه یونانی که عقل را ثابت می دانست، عقل ثابت نیست. یونانی ها معتقد بودند که انواع جهان، ثابت است. جهان محدود است و هرکس آن انواع را بفهمد، دیگر کاری به جهان ندارد: جهانی است بنشسته در گوشه ای! قرآن با این سخن موافق نیست. عقل بشر در طول تاریخ، رشد کرده و همیشه قابل رشد است. ما با استفاده از دانش های مختلف، فکرمان را توسعه می دهیم. در کنار دانش های

مختلف و تجارب پیشینیان، ارشاد آسمانی بیشترین کمک را به توسعه فکر انسان می نماید. و یشیروا لهم دفائن العقول یعنی همین. لذا قرآن کریم به ما می فرماید:

و ما اوتیتم من العلم الا قليلا.^{۲۴}

و فوق کل ذی علم علیم.^{۲۵}

و قل رب زدنی علما.^{۲۶}

انسان گاهی فریب عقلش را می خورد و مغرور می شود. دین به ما هشدار می دهد که: کل حزب بما لدیهم فرحون^{۲۷} نباشید. به آن چه دارید قانع نمانید. تلاش کنید و معرفتتان را بیشتر نمایید.

امیدواریم تا دین دست ما را بگیرد و از این بن بست های یونانی نجات دهد. ما خیال می کنیم که ذهن یک فیلسوف، تمام جهان را در دست دارد. او ترکیب همان آبی را که می خورد نمی دانست:

پشه کی داند که این دیر از کی است

در بهاران زاد و مرگش در دی است.

ما در فهم وحی نیز یونان زده ایم. یونان گفته است که عقل، فقط کلیات را می فهمد. اما پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید در جزئیات تعقل کنید. پس چه کار کنیم؟ می بینیم که فارابی، یونانی زده ترین حکم را در اولین حرکت های فلسفه مان صادر کرده است. فارابی می گوید فلاسفه و انبیا از یک سنخند. هر دو از عقل فعال می گیرند. اما فلاسفه، کلیات را با عقلشان می گیرند و انبیا با قوه خیالشان! و ما می دانیم که خیال از منظر تفکر یونانی، کم بهاتر از عقل است. نمونه ی دیگر این که در فرهنگ یونانی، مقوله ماده، تحقیر شده و نجس است. فلذا فلاسفه ما معاد جسمانی را در حد نفوس ضعیف می دانند، در حالی که این سخن، مخالف قرآن است. مقوله ماده نیز مخلوق خدا و شریف است. می بینید که ما بر اساس القائات یونانی، وحی را بین قوه های خیال، حس و عقل تقسیم کرده ایم. خیال را به انبیا و عقل را به فلاسفه داده ایم. آیا این ظلم نیست؟ سپس همین راه را در عرفان ادامه دادیم. در عرفان، عقل ما با جبروت ارتباط برقرار می کند و حقایق را می گیرد. این حقایق، در باطن ما به ساحت خیال نزول پیدا می کند. این مطلب را ابن سینا نیز می گوید. از خیال به حس مشترک و از حس مشترک به زبان می رسد. یعنی ما هیچ گاه، وحی ناب را در دست نداریم. وحی ناب آن عقل ما، آن کلی فهم ما در عالم کلیات و مجردات است. هزار بار تصفیه می شود و کوچک و کوچک تر می گردد تا از زبان ما جاری شود. حاج ملا هادی سبزواری می گوید: به خاطر همین است که قرآن، مثل نامیده شده، چه آن که نماد آن حقایق است! ما باید از این سخنان عبور کنیم. قرآن صریح و مبین است. قرآن حقایق را بیان می کند. حقایق جزئی اند. مفاهیم کلی، تنها ابزار ذهن ما برای مطالعه ی همین جزئیات هستند. شما باید بدانید که من ناطق هستم یا نه. این که هر انسانی ناطق است، وجود خارجی ندارد. راجع به مسأله ی تعارض نیز اشاره ای داشته باشم. ما نباید آن عقلی را که با اصول و مبانی یونانی مجهز است،

۲۴- اسراء/۸۵.

۲۵- یوسف/۷۶.

۲۶- طه/۱۱۴.

۲۷- مؤمنون/۵۳.

چنان اصل قرار بدهیم که بگوییم همه چیز را درک می کند. آن عقل، طبیعت را هم نتوانسته بود درک کند. غربی‌ها نیز زمانی که خود را از آن عقل نجات دادند، توانستند طبیعت را درست بفهمند یا تا حدودی بفهمند. ما چگونه می‌خواهیم که تمام حقایق و حیاتی را با این عقل درک کنیم؟ من معتقد نیستم که ما حق نداریم بفهمیم، زیرا خدا خواسته است تا ما بفهمیم. اما همگان، همه چیز را یکجا نمی‌فهمند. ما نمی‌گوییم که مسائلی چون معاد جسمانی، برای همیشه قابل فهم نیست. مثلاً زمانی معراج برای ما مسأله بود. خلق افلاک مسأله بود. اما اکنون می‌دانیم که چنین معماهایی وجود ندارد. برایمان حل شده است. آیا معاد جسمانی نیز روزی چنین نمی‌شود؟ چه دلیلی داریم که بگوییم نمی‌شود؟

نکته‌ی دیگر این که اگر ما، یک چیز از دین را با عقل ثابت کردیم، نتایج مترتب بر آن، طبیعی است که عقلی باشد. یعنی اگر ما اثبات کردیم که نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، پیامبر است و با عقل پذیرفتیم که ایشان صادق است، آن گاه اگر با اسناد درست از ایشان روایت داشتیم که "آ مساوی ب" می‌باشد، این برای ما ارزش عقلی دارد. هرچند که خودمان، "آ مساوی ب" را با مقدمات عقلی ثابت نکرده باشیم.

صحبتیم را با شعری از فردوسی ختم می‌کنم که:

به یزدان خردمند نزدیک تر
بد اندیش از روز تاریک تر
گراینده بادی به فرهنگ و رای
به یزدان خرد بایدت رهنمای

تبصره

جناب آقای دکتر یثربی در خلال سخنرانی خویش، در توضیح فلسفه‌ی سیاست، بزرگ‌ترین مشکل را "قدرت" دانسته و به طرح تئوری خویش مبنی بر حذف سلطه در اسلام پرداخته‌اند. ایشان در این راستا، کلمه‌ی "ولی" را به معنای دوست و دلسوز تفسیر نموده‌اند.

از آن جا که این مطالب در چارچوب موضوع اصلی بحث نمی‌گنجید، لذا در این قسمت ذکر می‌گردد:

از نظر فلسفه‌ی سیاست، بزرگ‌ترین مشکل سیاست، مسأله‌ی قدرت است. چه این که اگر بتواند قدرت را حل کنند، واقعا مشکل بشر را از نظر سیاسی حل کرده‌اند. قدرت، فساد، ستم و بدبختی می‌آورد. چه بسیار مردمی که در طول تاریخ، در زیر سلطه‌ها و قدرت‌ها از بین رفته‌اند. غرب با تلاش خود به آن جا رسیده است که قدرت را کنترل نموده و راحت منتقل نماید. یعنی دیگر این گونه نمی‌شود که وقتی آغامحمدخان به جای لطفعلی خان می‌آید، تمام مردم کرمان نابینا بشوند. خیر، انتخابات برگزار می‌کند. یکی تحویل دهد به دیگری. مثلاً یک دوره "اوباما" بیاید. سیاه بیاید به جای سفید. اما آیا فقط همین است؟ خیر. مسیحیت خدا را از آسمان کشید به تن یک انسان: عیسی. هدفش این نبود که عیسی را بزرگ کند. هدفش این بود که خدا را بیاورد در زمین، از عیسی به خودش منتقل کند و از خودش به جانشینانش. تمام فیلسوفان سیاست اقرار می‌کنند که سلطه و بی‌رحمی، در هیچ کجا در کار نبوده است، مگر این که شرک، در آن جا رد پای داشته است. این جا می‌فهمیم هشدار قرآن را که می‌گوید:

ان الشکر لظلم عظیم.^{۲۸}

من به این نتیجه رسیده ام که طرح اسلام، حذف قدرت از جامعه‌ی بشری است. جامعه بدون قدرت اداره می‌شود، یعنی بر اساس فهم و بر اساس ایمان. این که چه زمانی می‌توانیم به این جامعه‌ی آرمانی برسیم؟ شاید طول بکشد. اما قطعاً جامعه‌ی اسلامی ما، جامعه‌ای خالی از سلطه است. خالی از قدرت است. مدینه‌ی انبی است که هیچ کس بر دیگری سلطه نداشت. کوچک‌ترین کاری که پیش می‌آمد، آن که با وحی در ارتباط بود، می‌فرمود بیایید ببینیم چه باید بکنیم. مدیریت انتخاب می‌کردند. مسئولیت می‌دادند. سلطه مطرح نبود. در آیه‌ی:

اللہ ولی الذین آمنوا...^{۲۹} کلمه‌ی ولی به معنای "دوست" است. محمد ﷺ ولی شماس است؛ یعنی دوست شماس است. "اولی بکم من انفسکم" یعنی دلسوز تر از خود ما به ماست. اما ما باید مسئول باشیم و کار کنیم. پس تعامل ما با قرآن این گونه است. من قرآن را این گونه می‌فهمم که بشر، باید راهش را برود. اما راهنما هم به او کمک می‌کند و این حمایت است.

دکتر برنجکار:

من فقط اشاره‌ای به فرمایش آقای دکتر یربیری می‌کنم. ایشان کلمه‌ی "ولی" در قرآن را به معنای دوست و حامی تفسیر فرمودند. من تفسیر ایشان راجع به "ولی" را قبول ندارم. "ولی" در لغت به معنای پشت سر هم آمدن است. آن کسی را که جلو می‌اندازند و همه پشت سرش می‌روند، او ولی است. البته لازمه‌ی این، دوست داشتن هم هست. کسی که پشت سر کسی می‌رود، یعنی از او پیروی می‌کند. پس دوست هم دارد که از او پیروی می‌کند. سرپرست هم که می‌گویند به همین معناست.

۲۸- لقمان/۱۳.

۲۹- بقره/۲۵۷.

۱- آیا این همه اعتبار به انسان، نتیجتاً منجر به نسی شدن برداشت ها نمی شود؟ چه کسی آن انسان مورد نظر را برای برداشت درست انتخاب خواهد کرد؟ هر کسی که در مرتبه‌ای از علم باشد، آیا می‌تواند در این وادی قدم بردارد؟ ما این انتخاب را برمی‌گزینیم، اما همه‌ی جوامع انسانی نمی‌پذیرند.

دکتر یثربی: این حرف بر این فرض استوار است که همه‌ی انسان‌ها، مشترکاتی دارند. چنان که در غرب نیز به این نتیجه رسیده‌اند که همه‌ی انسان‌ها مشترکاتی دارند. چطور در فیزیک به مشترکاتی رسیده‌ایم و دچار نسبیت هم نشده‌ایم. در شیمی به مشترکاتی رسیده‌ایم. در سیاست نیز تقریباً به مشترکاتی رسیده‌ایم. هم‌اکنون کشورهایی که انتخابات برگزار نمیکنند، مورد تحقیر دنیا هستند. دموکراسی یک مشترک بشری است. در بهره‌گیری از برق مشترکاتی داریم. الآن بحث جهانی شدن مطرح است. جهانی شدن یعنی انتخاب مشترک انسان‌هاست نسبت به یک چیز. این میکروفون یا موبایلی که جلوی من است، جزو همین‌هاست که همه انتخاب کرده‌اند و جهانی شده است. آیا دین و فلسفه نمی‌تواند جهانی شود؟ چرا نتواند؟ در حال حاضر، نظام فکری کانت، در قسمت عمده‌ی جهان تا حدودی پذیرفته شده و کم و بیش اثر گذاشته است. اسلام هم می‌تواند در آینده - اگر چه الآن نتواند - مطالب خود را به صورت‌های بسیار روشن و به تعبیر خودش "مبین" و "نبیانی" بیان کند، و همه‌ی انسان‌ها هم راحت بفهمند. خطاب آن هم به همه‌ی انسان‌هاست. انسان خاصی مخاطب قرآن نیست. "یا ایها الناس"، مسلمان و کافر را در بر می‌گیرد. قرآن کتابی است برای همگان. مانند چیزهای مشترک دیگری که برای همه‌ی انسان‌هاست. بعثت برای کافه‌ی مردم است. من بر این باورم که انسان‌ها، بر اساس همان دید مشترکی که دارند و شب و روز را تشخیص می‌دهند، حق و باطل را هم می‌توانند تشخیص دهند. البته اگر بتوانیم اندکی خود را از شرایط و تنگناهایی که روز به روز هم کمتر می‌شود، بالا بکشیم.

۲- **عدم درک ارسطو از توحید، به واسطه‌ی قبول مبانی فلسفی بوده است، اما عقلی که مجرد از مبانی مسبق فلسفی باشد، قطعاً توحید را خواهد فهمید. فلذا قیاس مع الفارق است.**

دکتر برنجکار: شما اگر این عقل مجرد را دیدید، سلام ما را هم برسانید! این عقل مجرد کجاست؟ تصور این است که در فضایی معلق، معلق در خلاء، در یک فضایی که هیچ نیست، انسانی خلق شده و عقل هم دارد. هیچ چیز دیگری هم نیست. عقلی در خلاء خلق شده و فکر و استدلال می‌کند. چنین چیزی اصلاً وجود ندارد و به همین جهت می‌گوییم هر وقت آن را دیدید، سلام ما را هم برسانید! انسان‌ها در همین جوامع زندگی می‌کنند. متأثر از فرهنگ خود هستند. متأثر از عواطف، انفعالات، خیالات و توهمات خود هستند. شما می‌فرمایید که ارسطو متأثر از دیگران بوده است، و اگر نبود، می‌رسید. این حرف درست است. یعنی ما هم ادعای شما را قبول داریم. اما

این چنین انسان هایی، یا نیستند یا بسیار کمند. اگر به تاریخ بنگرید، این مطلب را تأیید می کنید. اگر بخواهید انتزاعی بحث کنید، حرف شما صحیح است. یعنی اگر انسان، عقل بما هو عقل باشد، متأثر از هیچ جایی هم نباشد و در یک فضای خلاء، تفکر و استدلال نماید، به توحید خواهد رسید. اما چنین چیزی در واقعیت و تاریخ نیست. ببینید، این سخنان ما یک پیام داشت. در واقع ما می خواستیم بگوییم که انسان باید تعقل کند. باید با عقل به خیلی از مطالب برسد. البته غیر از تعبدیات. اما از طرف دیگر، این انسان در خلاء نیست. پس یا باید از فرهنگ زمان، تخیلات و یا از حرف های فلاسفه استفاده نماید و تعقل کند، یا از وحی و کلام خدا. حالا کدام بهتر است؟ عقل باید خدا را اثبات کند. عقل باید به اختیار برسد. عقل باید به صفات خدا برسد. اما ما در خلاء زندگی نمی کنیم. ما تحت تأثیر هستیم. خدا را اثبات کردیم. پیامبر را هم اثبات کردیم. اکنون بیاییم در فضای نورانی وحی تفکر کنیم. چرا می رویم در فضای ظلمانی دوران تخیل؟ ارسطو از صفر شروع نکرده است. فلاسفه ی یونان، مسبوق به دوران تخیل اند. تالس - که اولین فیلسوف باشد - بحث آب را مطرح کرد. آب در اسطوره های یونانی مطرح بود. در حماسه ی بابلی انوماالیش، آب اصل بود. حتی خدایان از آب بودند. این باعث شد که تالس، آب را مطرح کند، و دیگران و دیگران. ارسطو هم خودش اعتراف می کند که در بحث خدا، متأثر از اسطوره هاست. من در سال ۷۰ مقالاتی نوشته بودم. کسی جواب داده بود: این چه حرفی است که شما به ارسطو نسبت می دهید؟ یعنی این مطلب را ارسطو نفهمیده بود که هر "ما بالعرض" به "ما بالذات" منتهی می شود و ما می فهمیم؟ من جواب دادم: برو خدا را شکر کن که در فضای نورانی وحی تنفس کرده ای و می فهمی. این عبارت ارسطو است. اگر قبول نداری، بگو ارسطو این کتاب را ننوشته است.

بنابر این آن فرض، درست است. یعنی اگر یک عقل محض باشد و تحت تأثیر هیچ چیز هم نباشد، خواهد فهمید. اما ما معمولاً تحت تأثیر هستیم و لازم است که از وحی استفاده کنیم. این را خود عقل می فهمد و می گوید. عقل می فهمد که خدایی را که اثبات کرده ام، خالق من است و همه چیز را می داند. خود عقل می گوید: برو و از او استفاده کن. تحمیل نیست. عقل می گوید که از علم عالم استفاده کن. مگر کسی عالم تر از پیامبرص هم داریم؟ کسی عالم تر از خدا داریم؟ این حکم خود عقل است که متأسفانه زیر بارش نمی رویم. نتیجه اش هم این است که می بینید.

۳- جناب آقای دکتر یثربی! اگر مدعی جناب عالی آن است که روزی امکان درک حقایق برای بشر میسر می شود، آیا روزی خواهد آمد که بشر بی نیاز از وحی گردد؟

دکتر یثربی: ببینید رشد عقل بشر به او امکان می دهد که باطل را تشخیص دهد. ادیان باطل در آینده به تدریج محو خواهند شد. البته بعضی وقت ها رشدی می کنند، اما به مرور اعتبارشان را از دست می دهند. نه به مرور ده سال و بیست سال. به مرور هزار سال و دو هزار سال. و اگر دین حقی نباشد، انسان همه را کنار می گذارد. ولی اگر انسان با عقل و منطقی، چیزی را سراپا روشنایی، کارساز و خط دهنده دید، آن را با جان و دل خواهد پذیرفت. ما الآن روغن کرچک را کنار گذاشته و برق را پذیرفته ایم. الآن اسب را کنار گذاشته و هواپیما را پذیرفته ایم. دین هم انتخاب می شود. اگر بشر هیچ دین حقی را تشخیص ندهد، طبعاً بی دین خواهد بود. با عقل

خودش زندگی خواهد کرد. حتی عرفای ما می گویند بعد از ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و مدت حاکمیت ایشان، ولایت به آن دنیا منتقل می شود. در آن زمان، همه زندگی حیوانی خواهند داشت. زندگی بشری نخواهند داشت. شاید زندگی حیوانی، زندگی خارج از تبعیت وحی باشد. این هم یک احتمال است. اما بشر می تواند حقیقت را تشخیص دهد. هیچ گاه ظهور دین حق، کمتر از چیزهایی که بشر کشف کرده نیست. خدا، صفات خدا، حقانیت خدا، محتوای قرآن و اعجاز قرآن، هرگز کمتر از نیروی الکتریسته نیست. از جاذبه کمتر نیست. از الکترون پنهان تر نیست. خدا نور آسمان و زمین است و بشر این نور را خواهد دید. دین خدا همیشه خواهد بود و روز به روز، زمینه برای دین درست و مذهب درست آماده تر می شود، و مذهب حق به عنوان حزب قوی، در آینده حاکمیت جهان را به دست خواهد گرفت.

۴- بحث تعارض عقل و وحی مسکوت ماند.

دکتر برنجکار: اگر اجازه بدهید ابتدا در مورد سؤال قبلی به نکته ای اشاره کنم. این سخن مثل حرف صوفیه است که می گویند اگر به حقیقت برسیم، دیگر نیازی به شریعت نداریم. همان بحث طریقت، شریعت و حقیقت. جواب این است که همیشه باید برسیم. همیشه هم با شریعت به حقیقت می رسیم. طریقت هم عین شریعت ماست. این گونه نیست که رسیدیم و دیگر تمام. اگر می خواهیم به خدا معرفت پیدا کنیم، باید همیشه نماز بخوانیم. این گونه نیست که یک بار معرفت پیدا کردیم و دیگر تمام شد. لذا در سوره ی حمد می خوانیم: اهدنا الصراط المستقیم. در این سؤال نیز همین مطلب صدق می کند. باید برای هر کسی مسأله ی جبر و اختیار حل شود. این گونه نیست که بگوییم، چون برای یک نفر در هزار سال پیش این مسأله حل شده است، پس برای من هم حل شده. به قول اگزیستانسیالیست ها: انسان ها همیشه با مباحث فلسفی درگیرند و هر کسی باید برای خودش این مسائل را حل کند. لذا ما همیشه نیاز به وحی داریم. هر چه هم زمان و علم جلوتر می رود، نیاز ما به وحی و استفاده ی ما از وحی بیشتر شده و بیشتر هدایت می شویم.

اما تعارض عقل و وحی، بحث مفصلی دارد. من اجمالا توضیح می دهم. اولاً چنان که قبلاً گفته شد، این به تعارض عقل و عقل بر می گردد. در غالب موارد نیز این تعارضات، قابل حل است. اگر خیلی خلاصه بخواهم بگویم، باید ببینیم کدام قوی تر است. عقل و عقل که تعارض می کند، خود عقل نگاه می کند که کدام قوی تر است. مثلاً آن که قطعی است، بر آن که ظنی معتبر است مقدم می باشد. مثلاً اگر فرض کنیم یک روایتی بگوید: دو دو تا می شود پنج تا. عقل هم بگوید: دو دو تا می شود چهار تا. این جا می گوئیم عقل مقدم است. البته ما چنین چیزی نداریم. این بحث ها در احادیث اهل سنت مطرح است. مثل این که خدا دست و پا دارد، طول و عرض دست و پایش چه مقدار است، روبروسی می کند و، این ها خلاف عقل است و ما قبول نداریم. اما اگر این گونه نبود، خود عقل می بیند که کدام قوی تر است. مثل بحثی که در فقه داریم. دو روایت هست و هر دو هم نقلی است. به هر حال، راه هایی برای ترجیح وجود دارد. ببینیم کدام متواتر است، کدام واحد است، کدام سند دارد یا کدام ندارد. کدام موافق عام است، کدام نیست. اگر ترجیح نشد مثلاً تخییر؛ اگر در آن جا هم عقل و وحی مساوی بود، آن موقع علم اجمالی کفایت می کند. یعنی می گوئیم که من معتقدم به همانی که واقع است. نمی دانم این درست است یا آن. مثلاً نمی دانم که در پل صراط، این اتفاق می افتد یا نمی افتد. من اجمالاً اعتقاد دارم به همان

از بین موهای زنی که به سمت مکه ره می سپرد درآورده، نزد پیامبر ﷺ آورد. پیامبر ﷺ حاطب را بازخواست کرد. حاطب گفت که زن و فرزندان من در مکه‌اند و من بر جان آنان ترسیدم. برای همین می خواستم به نوعی، حمایت کافران را جلب کرده باشم. پیامبر ﷺ نیز او را مؤاخذه نفرمود. در اکثر موارد قرآنی، همین جنبه‌ی پشتیبانی ولایت، یعنی حمایت، مورد نظر است. ولایت در نظام سیاسی پیشنهادی اسلام، با آن چه مخالفان برداشت کرده و مسخره می‌کنند، تفاوت دارد. مخالفان ادعا می‌کنند که در اسلام، همه‌ی مردم صغیرند و یک دیکتاتور به نام ولی، همه را به سیخ و صلابه می‌کشد. در حالی که ولایت در اسلام، پشتیبانی از مردم است تا اقتصاد، فرهنگ و زندگی شان آسیب نبیند. اسلام حکومت را به ما نمی‌دهد تا از ما مثل حکام دیگر، بهره‌کشی کند. اسلام می‌خواهد پیامبر ﷺ را داشته باشیم. رهبری که تمام فکر و ذکرش این باشد که کسی، یک شب سرگرسنه به بالین نگذارد. اسلام می‌خواهد امیرالمؤمنین علیاً را داشته باشیم تا پشتیبان ما باشد. اسلام در فکر این نیست که امیرالمؤمنین علیاً بر ما فرمانروایی کند. امیرالمؤمنین علیاً نیز در این فکر نیست. آن بزرگوار حتی تحمل نمی‌کرد که کسی به او سلام کند. خود به همه سلام می‌داد. اجازه نمی‌داد کسی در برابر او بلند شود. ائمه‌السلام، نیامدند تا از ما چیزی بگیرند. بلکه آمدند تا دستمان را بگیرند. من ولایت را این گونه معنی کردم تا در مقابل اشکال تراشی‌ها و شبهه‌انگیزی‌هایی که بعضی‌ها در نظام دینی القاء می‌کنند، دفاعی صورت گرفته باشد. البته بدون آن که بخواهم در قالب دفاع از اسلام، به آن حمله نمایم! من واقعیت قرآن را، همان گونه که می‌فهمم، بیان می‌کنم.

۷- ما غرب را عقل گرا می دانیم و حداقل حوزه ی مدیترانه را پیامبرخیز و شرق را روح گرا. آیا صحیح است که بگوییم حوزه ی فلسفه ی غرب، بدون حضور پیامبران به درک جهان پرداخته است؟ در این صورت نقش وحی و هدایت و پشتیبانی از عقل چه می شود؟ از سوی دیگر در شرق عرفانی، رد پای از عقل منطقی و وحی نیست!

دکتر برنجکار: البته آن چه که فرمودید، بیشتر بعد از رنسانس است که عقل به معنای راتویو یا راسیونالیزم از آن سر برآورد، وگرنه در غرب، برهه‌های زیادی وجود دارد. یعنی یونان هم جزء غرب است. قرون وسطی هم جزء غرب است. خود غربی‌ها غرب را به سه دوره‌ی یونان، قرون وسطایی و دوره جدید تقسیم می‌کنند، و هر کدام را نیز دوباره تقسیم می‌کنند. دوره جدید به سه دوره تقسیم می‌شود. قرون وسطی هم به سه دوره تقسیم می‌شود. یک دوره‌اش دوره‌ی تاریکی است. اصلاً دو نوع رنسانس در قرون وسطی داریم، و درباره‌ی قرون وسطی هم به گونه‌ای حرف می‌زنند که انگار هیچ چیز نبوده است. یعنی ما دو دوره داریم: یونان و جدید. این وسط هم وسطاست! ملاحظه می‌کنید که این نوع تقسیم بندی یک جور اهانت و توهین است. ولی ما می‌دانیم که در قرن هشتم و نهم، یک رنسانس در قرون وسطی توسط کارولئین ها انجام شد. یک رنسانس هم در قرن دوازده و سیزده، تأسیس دانشگاه‌ها بود. هر دو رنسانس را هم کلیساها انجام دادند. ما با مسیحیت مخالف هستیم، اما نباید به دشمنمان هم ظلم کنیم. یعنی ما معتقد نیستیم که کلیسا از اول تا آخر، آدم می‌کشت و می‌سوزاند. کلیسا خودش

دانشگاه ها را در قرن ۱۲ و ۱۳ تاسیس کرد. کمبریج، آکسفورد و سوربن. سوربن سومین دانشگاه بود. "سوربن" اسم کشیش مؤسس دانشگاه است. کمبریج و آکسفورد، فقط طلبه می پذیرفتند. اما سوربن که خود یک کشیش بود، برای اولین بار اجازه داد تا غیر طلبه ها نیز وارد این دانشگاه شوند. بعدها در قرن ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ رنسانس سوم اتفاق افتاد. حالا منظور شما کدام غرب است؟ ما در همین عصر جدید، تفکرات اگزیستانسیالیستی را داریم. تفکرات سنتی قرون وسطایی را داریم. فلسفه ی توماسی را داریم. تفکرات راسیونالیستی عقل منقطع از وحی را داریم. بله، در واقع این عقل، عقل منقطع از وحی است. یعنی عملاً این اتفاق افتاد. در عصر جدید می گویند: رنسانس یعنی بازگشت به یونان. در یونان ما عقل مستقل داشتیم. عقلی که به وحی کاری نداشت. در قرون وسطی، عقل با وحی ارتباط پیدا کرد. در همان دانشگاه هایی که خود کشیش ها و کلیسا درست کرده بود، افرادی تربیت شدند که کشیش ها را از دانشگاه بیرون کردند. این اتفاق افتاد. به هر حال آن چه که اتفاق افتاد، حذف دین از عرصه ی اجتماع و تفکر بود، و منحصر کردن دین، صرفاً در ارتباط فردی انسان با خدا. یک استاد آمریکایی در کلام جدید داشتیم که می گفت: اگر برای تبلیغ به غرب رفتید، فقط از رابطه ی انسان با خدا صحبت کنید. هیچ گاه از جهاد و مسائل اجتماعی و این گونه بحث ها چیزی نگویند. چون اصلاً نمی فهمند. هم اکنون دین در غرب، یعنی ارتباط انسان با خدا. اصلاً دین نباید در جامعه بیاید. سکولاریزم یعنی همین. یعنی عرفی گرایی. سکولاریزم به معنای نفی دین نیست. به معنای قطع کردن دست دین است. یعنی دین در دل انسان باشد. ارتباط انسان با خدا. احکام دینی، نباید در جامعه اجرا شوند. بعضی از سکولاریست ها انسان های متدینی هم هستند. بعضی هایشان هم ملحدند. به هر حال اکنون این عقل خود بنیاد، عقل منقطع از وحی، حاکم شده است. اما آنان در حال برگشت هستند. غربیان در قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم که عصر ماشینیزم بود و اقتصاد و صنعتشان بسیار شکوفا شده بود گفتند که کار دین تمام شد و ما در حال رسیدن به مدینه ی فاضله هستیم. اما جنگ اول و دوم جهانی اروپا را ویران کرد. بیماری های روحی و روانی، بحران هویت، فروپاشی خانواده و مسائل زیادی از این دست، باعث شد که در نیمه ی دوم قرن بیستم دوباره به سمت دین برگردند. غرب اکنون بازگشت به دین را در پیش گرفته است. این جریان شروع شده است. مثلاً رئیس جمهور سابق آمریکا - که خودش رئیس جنایتکاران بود - می گفت ما باید از اخلاق دینی استفاده کنیم، و ما به بن بست رسیده ایم. این حرف یعنی این که سرشان به سنگ خورده است. اما مشکل آنها - همان طور که دکتر یثربی هم اشاره داشتند - این است که دینشان، دین نیست. مشکلشان این است که دین شان اجازه تعقل نمی دهد. مشکل، آن دینی است که می گوید کره ی زمین، مرکز عالم است. مشکل، آن دینی است که می گوید: من ایمان می آورم تا بفهمم. مشکل آنها تثلیث، تجسد و در سه اقنوم بودن خداست. البته این ها در مسیحیت هم نبود. این مطالب را از فلوطین گرفته اند. اقنوم اول، احد است. اقنوم دوم، عقل و اقنوم سوم، نفس؛ به شکل پدر، پسر و روح القدس. یا مثلاً این موضوع که عیسی مسیح، متجسد شده است تا گناهان ما پاک شود! زیرا همه ی ما انسان ها به خاطر گناه حضرت آدم، گناهکار متولد می شویم! خدا دلش برای ما سوخت، جسم شد و قربانی شد که ما ایمان بیاوریم! انسان از بیان این مطالب شرم می کند. آنها این مشکلات اساسی را دارند. اما این مشکلات در دین اسلام نیست.

دکتر یثربی: پس چه خوب است که ما ملحدان غرب را ملحد ندانیم. بلکه منکر آن خرافه و شرک

بدانیم. ما مسیحیت امروزی را دین شرک، خرافه و منسوخ می دانیم. پس باید آن کسانی که این خرافه ها را پشت سر گذاشته اند، مورد تشویق ما قرار بگیرند و ما دین درست را به آنان معرفی کنیم. ما آرزو نکنیم که آنان دوباره به همان جا برگردند. جرج بوش در جریان انفجار مراکز تجاری شان، ناخودآگاه از کلمه ی "جنگ صلیبی" استفاده کرد. اگر به گذشته بازگردند، با ابزاری که در اختیار دارند، پدر دنیا را در خواهند آورد. پس باید به عقلشان درود بفرستیم، و آرزو کنیم که یا همین گونه بمانند، و یا اگر دینی را پذیرفتند، دین درست باشد.

دکتر برنکار: درست است. امیدواریم که اسلام را بپذیرند و به همان مسیحیت بازنگردند. ان شاء الله که هرچه زودتر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، ظهور بفرماید تا همه به اسلام هدایت شوند.

بیانات آیت الله سیدان

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله رب العالمين و خير الصلوة و السلام على خير خلقه حبيب اله العالم ابى القاسم محمد و على آله آل الله واللعن على اعدائهم اعداء الله من الآن الى يوم لقاء الله.
انما يتذكر اولوا الالباب.^{۳۳}

قال الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: حجة الله على العباد النبي و الحجة في ما بين العباد و بين الله العقل.^{۳۴}
ابتدا تشکر می‌کنم از عزیزانی که شرکت کردند و آقایانی که افاضه فرمودند و بهره مند شدیم. قرار بر این نیست که بنده صحبتی داشته باشم و طرح بحثی کنم. خصوصاً آن که صلاح دیدم، همان فرصتی را هم که در نظر گرفته شده بود، در اختیار عزیزان قرار دهم، تا بحث تکمیل گردد. از همه‌ی بزرگوارانی که در این مجلس شرکت کرده‌اند، تشکر می‌کنم. باید گفت که شرکت این عزیزان در این محفل - همچنان که در جلسه‌ی قبل عرض کردم - حکم تشویق و اصلاح دارد. تشویق شان برای ادامه‌ی چنین جلساتی، و اصلاح شان وسیله‌ی رشد این برنامه‌ها.

بحمدالله بیشتر آن چه آقایان فرمودند، هماهنگ بود. بحث تعامل نیز در حد لازم مطرح شد. البته دقایقی در این بحث می‌باشد که فرصت بسطی از ناحیه‌ی این حقیر نیست. حدیثی هم که خواندم، اجمالاً به همه‌ی مسائلی که تشریح و مطرح شد، توجه می‌دهد. باید گفت که انبیاء، در ارتباط با عقول بشر، مذکّرند. خداوند متعال، پیامبران را فرستاده است تا حجتی بر عباد باشند و مذکّر. عقول را هم که داده است، حجتی است بین خداوند متعال و مردم. در ارتباط با این مطلب، دو سه جمله‌ای در مدارکمان داریم. در دعاها می‌خوانیم:

اللهم عرفني نفسك ...^{۳۵}

خدایا، تو خودت را به ما معرفی کن. چه اگر معرفی نکنی، پیامبرت را نمی‌فهمیم و اگر پیامبر را نشناختیم، حجت تو را نمی‌شناسیم.

ولی در بعضی از مدارک و حیانی این گونه است که:

بنا عرف الله ...^{۳۶} به وسیله ما خداوند شناخته شد.

۳۳- رعد/۱۹.

۳۴- کافی، ج ۱، ص ۲۵.

۳۵- کافی، ج ۱، ص ۳۳۷.

این سؤال پیش می‌آید که مسأله‌ی شناخت، گاهی از ناحیه‌ی خدای متعال شروع می‌شود و گاهی از ناحیه ائمه علیهم‌السلام. یکی از پاسخ‌ها این است که مسأله‌ی اجمال و تفصیل مطرح است. به اجمال از ناحیه‌ی پروردگار است. اگر خدا را نشناسیم، به مسائل بعدی نمی‌رسیم. شناخت اجمالی، از ناحیه‌ی حضرت حق شروع می‌شود و تفصیل این شناخت، در ارتباط با حجت‌های الهی است. در ابتدا عقل، آن‌چه را که حق است به اجمال می‌فهمد. ولی در شناخت تفصیلی، و برای آن‌که انسان حق را بهتر بفهمد و به انحراف نیفتد، تذکرات انبیاء و اوصیاء انبیاء و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام وارد شده است. در حقیقت، تعلمی است من‌ذی‌علم، در ارتباط با همه‌ی این معارف. بهره‌گیری از این شخصیت‌هاست. لذاست که در روایاتی که اشاره شد و فرمودند، می‌بینیم که عقل و حجج الهی را در ردیف یکدیگر و به عنوان حجت باطن و حجت ظاهر ابلاغ نموده‌اند.

در ارتباط با مسأله "ولی" و "اولی" نیز مسائلی است که به تفصیل بیشتری نیاز دارد. اما اجمالا این‌که برای این کلمه، معانی متعددی وجود دارد. اما معنای آن، با توجه به قرائن خاصی که داریم، مثل جریان غدیر یا سخنان پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعضی از آیات شریفه‌ی قرآن، همان سرپرستی و اختیارداری است که همراه با همان حمایتی است که فرمودند و تعبیر بسیار خوبی هم بود.

امیدواریم که خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا این نشست‌های اعتقادی، در مباحث بسیار مهمی که ضرورت بیشتری نیز دارد، انجام پذیرد. می‌توان گفت که این جلسات، نشست‌های مقدماتی است تا به مباحث مهم‌تری که بیشتر مورد ابتلاء می‌باشد، برسیم. امیدواریم که با تعقل در وحی، هرچه بهتر در مسیر آن‌چه که حق است، قرار بگیریم و خداوند متعال برای بررسی همه‌ی این مسائل، فرصت‌هایی کرامت فرماید و همگی مان بیشتر بتوانیم از فضای بحث‌های آزاد همراه با تفاهم، بهره‌مند گردیم.

خداوند توفیقات همه‌ی ما را در آن‌چه که سعادت ما در آن است زیاد بفرماید، و توفیق هرچه بیشتر و بهتر تثبیت مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را به همه‌ی قشرها کرامت بفرماید، چه آن‌که کشورمان، کشور اسلامی و جامعه‌مان، جامعه‌ی اسلامی است و از موقعیت خطیر رهبری تا بقیه‌ی مراحل، همه‌ی علاقمند خاندان عصمت و طهارت بوده و افتخار نوکری اهل بیت علیهم‌السلام را دارند. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.